گفت‌وگو با فاطمه هاشمی رفسنجانی

برای بابا منافع ملی از همه‌چیز مهم‌تر بود

فاطمه هاشمی‌رفسنجانی، نخستین فرزند مرحوم آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی و عفت مرعشی متولد ۱۳۳۹ است. او مدرک زیست‌شناسی دارد و در ۱۸ سالگی با سعید لاهوتی، فرزند حسن لاهوتی، از روحانیان سرشناس و از نمایندگان مجلس اول، ازدواج کرد. فاطمه اگرچه در مقایسه با خواهر خود، فائزه، کمتر وارد کارزارهای سیاسی شد، اما در بزنگاه‌های تاریخی خواهر ابراز نظر و نقدهای صریح خود را درباره برخی از شرایط حاکم عنوان کرده است. او که قریب به ۳۰ سال ریاست بنیاد امور بیماری‌های خاص را به عهده دارد، اخیرا بیمارستان آیت‌الله هاشمی‌رفسنجانی را با حضور دکتر مسعود پزشکیان، رئیس‌جمهور، افتتاح کرد که به قول خود آرزوی دیرینه پدر را به ثمر نشانده است. هدف اصلی این گفت‌وگو، آشنایی بیشتر با زنان تاثیرگذار در حوزه‌های مختلف اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و هنری است که مردم با آنها آشنایی اولیه دارند، اما این ضرورت احساس می‌شود که با نگاه عمیق‌تری با زندگی آنها آشنا شد. بنابراین در این گفت‌وگو بیشتر به نظرات او به عنوان شاهد نزدیک در محیط خانواده هاشمی نزدیک می‌شویم؛ چراکه او همواره در کنار پدر و مادر بوده و بسیاری از مسائل را از نزدیک مشاهده کرده است. با این مقدمات توجه شما را به گفت‌وگوی «شرق» با فاطمه هاشمی‌رفسنجانی جلب می‌کنیم.

فرانک آرنا

عنوان اصلاح‌طلبی مقابل افراد هاشمی‌رفسنجانی قرار گرفت. شما به عنوان فرزند ارشد آقای هاشمی، نگاه و تحلیلتان درباره این قضیه چیست؟

با قبل از انقلاب مبارزه می‌کردند. یک‌سری گروه‌های مسلح هم بودند مثل مجاهدین خلق که با آنها کمک می‌کردند. یعنی گروه‌های مذهبی بودند که به اینها کمک می‌شد. تا زمانی که در مجاهدین خلق کودتا شد و مذهبیون را کنار گذاشتند و چپ‌ها روی کار آمدند. بلا سال ۵۳، ۵۴ کمک‌هایش را قطع کرد و مجاهدین خلق از بابا عصبانی بودند که چرا این کار را کرد. اینان هم گفت ما اگر بخواهیم انقلاب کنیم، می‌خواهیم علی(ع) را جای ائمه بگذاریم، نمی‌خواهیم مثل شما لنین را جای شاه بگذاریم و این صحبت‌ها را به بهرام آرام داشتند. از آن موقع مجاهدین خلق مخالف بابا شدند و در برابر بابا موضع گرفتند.

بعدها می‌شی هم سلحفات شد...

بله. در تبریز که بابا علیه آنها صحبت کرد و آنها همه‌جا علیه بابا سیاه‌نمایی کردند و دروغ‌های شاخ‌دار گفتند. از این طرف برخی اصلاح‌طلبان آدم‌های تندروی بودند. همان‌ها به سفارت آمریکا حمله کردند و همان موقع بابا از مخالفان حمله به سفارت بود. بابا از این زمان در مکه بود و وقتی این اتفاق افتاد، خبر هم نداشتند. دست آخر هم بابا به امام(ره) گفتند شما اجازه دهید مجلس این قضیه را حل کند؛ تا اید که نمی‌شود اینها را کوکان نگه داشت. امام(ره) هم قضیه را به مجلس سپردند و بابا این قضیه را حل کرد. بابا همیشه معتقد بود اعتدالی داشت. تندروی‌های اول انقلاب را بیشتر اصلاح‌طلبان داشتند با برخورد با آقای منتظری را اقایان اصلاح‌طلب داشتند.

اجازه بدهید همین جا صحبت‌تان را قطع کنم. یعنی آقای هاشمی مخالف به حصر کشاندن آیت‌الله منتظری بودند؟

بله. حتی زمانی که امام(ره) می‌خواستند آقای منتظری را خلع کنند. احمدآقا نامه خلع تشکیل شود.

نمی‌خواهم اسم ببرم، ولی کسانی که امروز اسم خودشان را اصلاح‌طلب گذاشته‌اند، اول انقلاب که اصلاح‌طلب نبودند. برخی از اصلاح‌طلبان امروز گروه‌های تند اول انقلاب بودند. نمی‌خواهم از کسی نام ببرم، تاریخ را که بخوانید. کاملا مثوجه می‌شوید.

متوجه فرمایش شما هستم. ولی الان که در عصر اطلاعات هستیم. پرونده همه چیز دارد بازمی‌شود.

خب هنوز خیلی چیزها باز نشده. خیلی چیزها مخفی است (با خنده).

من کتابی خواندم درباره عملیات آژاکس و کودتا علیه دکتر مصدق و می‌گفتند هنوز اجازه نداشتند بگویند چه کسی این اتفاق را راهبری کرده. به هر حال در پرونده‌های فوق‌محرمانه گاهی باید یک دوره زمانی ۵۰-۱۰ سال به اسناد بگذارد به یک‌سری اطلاعات منتشرشود. ولی چه کسی بهتر از شما که در رده مناصب مهم دست اول هستید، مسائل را بیان نکند. چون خیلی مسائل را از نزدیک دیده‌اید.

ما همه‌چیز را نمی‌دانیم و همه‌چیز را هم نباید بگوییم که می‌دانیم (با لبخند).

پس بعضی چیزها را می‌دانید؟

بله. ولی نمی‌توانیم بگوییم.

به دلیل پدر؟

ارتباطی به پدر ندارد. معتقدم درباره افراد صحبت‌کردن و نظرداد‌ن کار خوبی نیست.

رابطه آقای هاشمی با خاطاتی چطور بود؟

بابا رابطه خاصی با آقای خلخالی نداشت. در حد همین آشنایی و ملاقات‌هایی که با هم داشتند. آقای خلخالی زیرمجموعه بابا نبود.

نظر خاصی نداشت؟

بابا را زندانی کردن همیشه مخالف بودند. چه برسد به کشتن. حتی زمانی که بابا دوره ریاست‌جمهوری‌شان تمام شد، گفتند اگر آقای هاشمی بیشتر باشد کمک می‌کند و می‌گویند که باعث کمت می‌نمی‌توانم همچین کاری را انجام بدهم. هر اگر رئیس قوه قضائیه بشوم در زندان‌ها را باز می‌کنم. همه هیچ بیون بیانند. در روحیه من چنین کاری نیست. وقتی با بابا از نزدیک مدرسه رفاه به آقای هاشمی می‌گفتند به آقای هاشمی بگویید کاری را که ایشان خواسته انجام می‌دهم ما به آقای منتظری می‌گویند که استعداد تعدد. آن زمان وزارت کشور می‌خواستند دیوار خانه آقای منتظری را خراب کنند که بابا جلوش‌ش را گرفت. بابا جلوی بسیاری از رفتارهای تند را تا جایی که می‌توانست گرفت.

جالب است این موضوع را کسی نمی‌گوید.

شاید آنها هم به دستور امام(ره) کار را می‌کردند. شاید آقای موسوی هم مخالف بود. آقای خامنه‌ای هم مخالف بودند. حتی در زمان دولت بابا که خواستند آقای منتظری را حصر خانگی انتقال افتاد. اگر در اینترنت هم جست‌وجو کنید. شورای امنیت زمان آقای خامنی، حصر آقای منتظری را تصویب کردند. اینجا نمی‌خواهم بگویم که بابا نداهایی که بابا روی خوب بودند. وقتی هم به قدرت رسیدند، شروع به برخورد با بابا کردند.

غیر از بحث آقای منتظری، یک‌سری از قضایا هم اعدام‌های سال ۶۷ بود و بحث‌های که مربوط به دوران ریاست‌جمهوری آقای هاشمی می‌شود. قتل‌های زنجیره‌ای بود، نگاه و تحلیل‌تان در این زمینه چه بود؟

در دو مورد بد این‌که دیر انتشار دادند و درباره قتل‌های زنجیره‌ای باید در یک جلسه حلل کردند. این چه اتفاقی بود. می‌دانید بیشتر قتل‌های زنجیره‌ای در زمان آقای خامنی اتفاق افتاد.

می‌گفتند قبلا شروع شده بود...

خب باز هم اصلا ربطی به بابا نداشت.

یکی از افراد نزدیک به امام(ره)، آقای هاشمی بودند و حتی در دوره‌ای فرماندهی کل قوا را در جنگ عهده‌دار بودند. من به عنوان پرسشگر چطور می‌توانم مطرح نکنم که آقای هاشمی ملاک اعدام‌های سال ۶۷ را اصلا نداشتند؟

آن زمان آقای خامنه‌ای رئیس‌جمهور و بابا رئیس مجلس بودند و قوه قضائیه از این کارها مگر نداشت. آقای هاشمی که در خانواده عکس‌العمل دیگری داشته باشد. ایشان شخصیتی داشت که برای همه‌چیز جواب پیدا می‌کرد. برای هر کار راه‌حلی داشت و اصلا این طور نبود که به بزیست برسد. بابا سه امام زمانی که ترامپ رئیس‌جمهور شد، بابا چند بعد بعد فوت کرد. منتها از زمان از ایشان بپرسید اگر ترامپ بگوید یا برجام حلش می‌کنم، چه کنیم؟ چه کسانی برای این هم راه‌حل دارد. پرسیدم راه‌حل شما چیست؟ گفت: الان نمی‌توم چون خراب‌شدن زمانی که رئیس‌جمهور بود که هم کار کند. اینان اهل مطالعه بود و کتاب و جزوه از دستش نمی‌افتاد. تمام مدت در اتاق مطالعه می‌گذشت. در تحلیل‌های با صداقتیاتی که گوش می‌کردند و بر آن اساس، برای هر کارها راه‌حل داشتند و هیچ‌وقت نمی‌گفتند ما به بزیست می‌رسیم.

رابطه ایشان با فرزندان چطور بود؟

بر من کلا آدم خوشرویی بود و با همه رابطه خوبی داشت؛ چه دختر چه پسر. چه زن و مرد. خصوصا به زن‌ها خیلی احترام می‌گذاشت. فامیل‌ها که به میهمانی منزل ما می‌آمدند، در مکه بود و وقتی این اتفاق افتاد، خبر هم نداشتند. دست آخر هم بابا به امام(ره) گفتند شما اجازه دهید مجلس این قضیه را حل کند؛ تا اید که نمی‌شود اینها را کوکان نگه داشت. امام(ره) هم قضیه را به مجلس سپردند و بابا این قضیه را حل کرد. بابا همیشه مثلی اعتدالی داشت. تندروی‌های اول انقلاب را بیشتر اصلاح‌طلبان داشتند با برخورد با آقای منتظری را اقایان اصلاح‌طلب داشتند.

اجازه بدهید من با صحبت‌تان را قطع کنم. یعنی آقای هاشمی مخالف به حصرکشاندن آیت‌الله منتظری بودند؟

بله. حتی زمانی که امام(ره) می‌خواستند آقای منتظری را خلع کنند. احمدآقا نامه خلع تشکیل شود.

متظورتان از اصلاح‌طلبان دقیقا چه کسانی هستند؟ چون طیف وسیعی هستند.

نمی‌خواهم اسم ببرم، ولی کسانی که امروز اسم خودشان را اصلاح‌طلب گذاشته‌اند، اول انقلاب که اصلاح‌طلب نبودند. برخی از اصلاح‌طلبان امروز گروه‌های تند اول انقلاب بودند. نمی‌خواهم از کسی نام ببرم، تاریخ را که بخوانید. کاملا متوجه می‌شوید.

متوجه فرمایش شما هستم. ولی الان که در عصر اطلاعات هستیم. پرونده همه‌چیز دارد بازمی‌شود.

خب هنوز خیلی چیزها باز نشده. خیلی چیزها مخفی است (با خنده).

من کتابی خواندم درباره عملیات آژاکس و کودتا علیه دکتر مصدق و می‌گفتند هنوز اجازه نداشتند بگویند چه کسی این اتفاق را راهبری کرده. به هر حال در پرونده‌های فوق‌محرمانه گاهی باید یک دوره زمانی ۵۰-۱۰ سال به اسناد بگذارد به یک‌سری اطلاعات منتشرشود. ولی چه کسی بهتر از شما که در رده مناصب مهم دست اول هستید، مسائل را بیان نکند. چون خیلی مسائل را از نزدیک دیده‌اید.

ما همه‌چیز را نمی‌دانیم و همه‌چیز را هم نباید بگوییم که می‌دانیم (با لبخند).

پس بعضی چیزها را می‌دانید؟

بله. ولی نمی‌توانیم بگوییم.

به دلیل پدر؟

ارتباطی به پدر ندارد. معتقدم درباره افراد صحبت‌کردن و نظرداد‌ن کار خوبی نیست.

رابطه آقای هاشمی با خاطاتی چطور بود؟

بابا رابطه خاصی با آقای خلخالی نداشت. در حد همین آشنایی و ملاقات‌هایی که با هم داشتند. آقای خلخالی زیرمجموعه بابا نبود.

نظر خاصی نداشت؟

بابا را زندانی کردن همیشه مخالف بودند. چه برسد به کشتن. حتی زمانی که بابا دوره ریاست‌جمهوری‌شان تمام شد، گفتند اگر آقای هاشمی بیشتر باشد کمک می‌کند و می‌گویند که باعث کمت می‌نمی‌توانم همچین کاری را انجام بدهم. هر اگر رئیس قوه قضائیه بشوم در زندان‌ها را باز می‌کنم. همه هیچ بیون بیانند. در روحیه من چنین کاری نیست. وقتی با بابا از نزدیک مدرسه رفاه به آقای هاشمی می‌گفتند به آقای هاشمی بگویید کاری را که ایشان خواسته انجام می‌دهم ما به آقای منتظری می‌گویند که استعداد تعدد. آن زمان وزارت کشور می‌خواستند دیوار خانه آقای منتظری را خراب کنند که بابا جلوش‌ش را گرفت. بابا جلوی بسیاری از رفتارهای تند را تا جایی که می‌توانست گرفت.

جالب است این موضوع را کسی نمی‌گوید.

شاید آنها هم به دستور امام(ره) کار را می‌کردند. شاید آقای موسوی هم مخالف بود. آقای خامنه‌ای هم مخالف بودند. حتی در زمان دولت بابا که خواستند آقای منتظری را حصر خانگی انتقال افتاد. اگر در اینترنت هم جست‌وجو کنید. شورای امنیت زمان آقای خامنی، حصر آقای منتظری را تصویب کردند. اینجا نمی‌خواهم بگویم که بابا نداهایی که بابا روی خوب بودند. وقتی هم به قدرت رسیدند، شروع به برخورد با بابا کردند.

غیر از بحث آقای منتظری، یک‌سری از قضایا هم اعدام‌های سال ۶۷ بود و بحث‌های که مربوط به دوران ریاست‌جمهوری آقای هاشمی می‌شود. قتل‌های زنجیره‌ای بود. نگاه و تحلیل‌تان در این زمینه چه بود؟

در دو مورد بد این‌که دیر انتشار دادند و درباره قتل‌های زنجیره‌ای باید در یک جلسه حلل کردند. این چه اتفاقی بود. می‌دانید بیشتر قتل‌های زنجیره‌ای در زمان آقای خامنی اتفاق افتاد.

می‌گفتند قبلا شروع شده بود...

خب باز هم اصلا ربطی به بابا نداشت.

یکی از افراد نزدیک به امام(ره)، آقای هاشمی بودند و حتی در دوره‌ای فرماندهی کل قوا را در جنگ عهده‌دار بودند. من به عنوان پرسشگر چطور می‌توانم مطرح نکنم که آقای هاشمی ملاک اعدام‌های سال ۶۷ را اصلا نداشتند؟

آن زمان آقای خامنه‌ای رئیس‌جمهور و بابا رئیس مجلس بودند و قوه قضائیه از این کارها مگر نداشت. آقای هاشمی که در خانواده عکس‌العمل دیگری داشته باشد. ایشان شخصیتی داشت که برای همه‌چیز جواب پیدا می‌کرد. برای هر کار راه‌حلی داشت و اصلا این طور نبود که به بزیست برسد. بابا سه امام زمانی که ترامپ رئیس‌جمهور شد، بابا چند بعد بعد فوت کرد. منتها از زمان از ایشان بپرسید اگر ترامپ بگوید یا برجام حلش می‌کنم، چه کنیم؟ چه کسانی برای این هم راه‌حل دارد. پرسیدم راه‌حل شما چیست؟ گفت: الان نمی‌توم چون خراب‌شدن زمانی که رئیس‌جمهور بود که هم کار کند. اینان اهل مطالعه بود و کتاب و جزوه از دستش نمی‌افتاد. تمام مدت در اتاق مطالعه می‌گذشت. در تحلیل‌های با صداقتیاتی که گوش می‌کردند و بر آن اساس، برای هر کارها راه‌حل داشتند و هیچ‌وقت نمی‌گفتند ما به بزیست می‌رسیم.

رابطه ایشان با فرزندان چطور بود؟

بر من کلا آدم خوشرویی بود و با همه رابطه خوبی داشت؛ چه دختر چه پسر. چه زن و مرد. خصوصا به زن‌ها خیلی احترام می‌گذاشت. فامیل‌ها که به میهمانی منزل ما می‌آمدند، در مکه بود و وقتی این اتفاق افتاد، خبر هم نداشتند. دست آخر هم بابا به امام(ره) گفتند شما اجازه دهید مجلس این قضیه را حل کند؛ تا اید که نمی‌شود اینها را کوکان نگه داشت. امام(ره) هم قضیه را به مجلس سپردند و بابا این قضیه را حل کرد. بابا همیشه مثلی اعتدالی داشت. تندروی‌های اول انقلاب را بیشتر اصلاح‌طلبان داشتند با برخورد با آقای منتظری را اقایان اصلاح‌طلب داشتند.

اجازه بدهید من با صحبت‌تان را قطع کنم. یعنی آقای هاشمی مخالف به حصرکشاندن آیت‌الله منتظری بودند؟

بله. دائما کار بابا بود و نمی‌شد یک روز شود که بابا را نبینم. مگر اینکه مسافرت بروم. گاهی طهر مجمع تشخیص مصلحت یا رئیس‌جمهوری کنار ایشان بودم و شب به خانه‌شان می‌رفتم. مگر اینکه آن زمان که دانشگاه می‌رفتم یا در خانه یا به‌جدای سرکوبه بودم. ولی زمانی که ادوارج عمر کرده بودم تا زمانی که دختر شش‌ساله شد و می‌خواست به مدرسه بودن، در خانه باشد و نگذاری می‌کردم و بعد در خانه خودم مستقر شدم. چون دوست داشتم.

همسرتان اعتراضی نمی‌کرد؟

خیر.

یعنی همسرتان هم در خانه بدرتان بود؟

بله. البته منزل داشتیم ولی کمتر به آنجا می‌رفتیم.

چندسالگی ازدواج کردید؟

سال آخر دبیرستان در ۱۸ سالگی.

خودتان مایل بودید زود ازدواج کنید؟

خیلی دوست نداشتم ازدواج کنم ولی خواستگاری کرده بودند و بابا می‌گفتند که خانواده آقای لاهوتی خانواده خوبی هستند و پسرهای خوبی دارند و من آنها را می‌شناسم. من هم گفتم هرچه نظر شما باشد قبول می‌کنم.

حالا چرا هر دو دختر خانواده را به دو برادر از یک خانواده دادند؟

نمی‌دانم. بعد هم به پدرم گفتم نمی‌خواهم به این زودی از خانه شما بروم. به پدرشوهرم هم گفتم می‌خواهم خانه بابا بمانم. گفتند تا هر زمان که می‌خواهی خانه پدرت بمان، ما حرفی نداریم (با لبخند). اسفند ۵۷ عقد کردیم و سال ۵۸ در رشته زیست‌شناسی (جانورشناسی) دانشگاه شهید بهشتی قبول شدم که به دلیل انقلاب فرهنگی دانشگاه‌ها تعطیل شد. من هم همان‌طور در خانه مادرم بودم تا دخترم به دنیا آمد.

چند فرزند دارید؟

دوتا. سال ۶۲ دخترم سارا به دنیا آمد. همسرم هم به سربازی رفته بود و زمان جنگ در اهواز بود. قبل از اینکه دخترم به دنیا بیاید، همسرم در اهواز بود.

اسم همسرتان چیست؟

سعید لاهوتی. ایشان که سربازی بود من هم در خانه مادرم مانده و فرزندم به دنیا آمد. دانشگاه‌ها هم باز شدند و من مادرم تا دانشگاه تمام شود. بچه دومم علی که قرار بود سال ۱۳۶۸ به دنیا بیاید. دیدم در خانه مادرم رفت‌وآمد خیلی زیاد است و مصادف شد با سال اول سعید را گرفتند که ببرند و راننده بدرم که با ما بود، سعید را از ماشین درآورد و ما به مجلس رفتیم. بابا گفت چرا به اینجا آمدید؟ گفتیم جنین اتفاقی افتاده. گفت سریع به بهشت زهرا بروید، نمی‌شود که شما نباشید و آقای لاهوتی را دفن کنید. زمانی که رسیدیم حرحال دفن آقای لاهوتی بودند. ولی اصل ماجرا با صحبت آقای دکتر شیخ‌الاسلام برای ما ثابت شد.

با توجه به اینکه همیشه در کنار مادر و پدر بودید. زمانی که گروه فرقان می‌خواستند پدر را بکشند چه اتفاقی افتاد؟

آن روز، جمعه بود. من با سعید بیرون بودم. بابا، مامان، مهدی و یاسر هم بیرون رفته بودند. محسن هم اتکار جای دیگری رفته بود. دقیق نمی‌دانم. ساعت ۸:۳۰ به خانه رسیدم. همان موقع بابا به خانه رسیدند. رفتم وضو بگیرم که نماز بخوانم. بابا نشسته بود که اخبار ساعت ۹ را گوش بدهد که همان موقع زنگ خانه را زدند. مامانم پرسید چه کسی است و نگهبانان، دو نفر بادسار جوان بودند. گفتند یک آقایی است که برای آقای هاشمی نامه آورده. بابا گفت خب نامه را بگیرید بیاورید داخل. دوباره گفتند: می‌گویند خودم باید نامه را بدهم. مامانم گفت: بابا مردم را دم در معطل نکن، با یکو بگیرند بیاورند یا داخل بشوند. بابا گفت بگویید بیایند داخل. من در حال خانه نماز می‌خواندم. یک آقای هم طرف دیگر و اتاق بذیرایی هم پشت سر من بود.

آن زمان در خیابان دولت بودید؟

خیر در دژاشیب بودیم. بابا از جلوی من که درحال نماز خواندن بودم، رد شد و به اتاق رفت. نماز اول را خواندم. وسط نماز دوم شنید سروصدا از اتاق می‌آید و یکی می‌گوید کمک، کمک. نماز را شکستم و به اتاق رفتم. دیدم از صورت پدرم خون می‌آید. (با گریه) قداقه تفک را به صورت بابا زده بود. بابا می‌گفت واردِ اتاق که شد، دیدم آدم پرامتری است. کفش‌هایش را هم درنیاورده و دم در نشسته. بابا می‌گوید شما بفرمایید آن طرف اتاق. من مدرسه‌رفتن سارا به و همین دیلی شما که بابای می‌گوید نماز را بدهید. آن تاق رفته کلنش را بیرون می‌کشد. با یکسری از کاغذهایی که در اطراف رختخواب، بابا مثل دستش را می‌گیرد و کلاژیز می‌شود. همین‌طور توی صورت بابا می‌زند بابا نمی‌دانم چرا بابا رفتار را در نظر می‌گیرد و اتاق می‌رود و روی زمین می‌افتد و دومی وارد می‌شود. اتاق بذیرایی ما دو در داشت. من هم دشتم موهای آن دو را می‌کشیدم که از بر جدایی کنم که نمی‌توانستم. مامانم از در دیگر وارد شد. اولین تیر شلیک می‌شود. بابا می‌افتد و مامانم تنش را روی بابا می‌اندازد که توی تنوی مغز بابا نخورد. در یک لحظه این اتفاق افتاد. من از زمان حلوم خوب بودم و فقط چیغ می‌زدم و متوجه نبودم چه اتفاقی می‌افتد. آقایی که اول وارد شد، اسمش سعید واحد، بود. روز جمعه عقد قبلی به منزل ما آمده بود. شاید ۱۰ بار به خانه ما رزک زده که آدرس بدهید یک نامه برای ما می‌خواهم بیاورم. من هم در رفتم که نامه را بگیرم. سارا موتور بزرگی بود. گفت بیشتیه نامه را بادم رفته بیاورم. داخل دامنم گفتم بابا با این خیلی مشکوک بود. می‌خواست از آدرس خانه ما مطمئن شود. مگر می‌شود آدم ۱۰ بار زنگ بزند و بگوید نامه دارم. بعد هم بیاید بگوید نامه را بادم رفته. بابا گفت شما به همه مشکوک هستید. خیلی هم مامیه به بابام می‌گفت در این اتاق نماز نخوان. چون رویه‌روی اتاق یک باغ بود. می‌گفت ممکن است به شما تیراندازی کنند. بابا می‌گفت عشق. مگر کسی می‌تواند به دل خانه خدا تیر بزند؟ می‌گفت خوبه چیست که می‌تنی؟ گفتم بابا به خدا این آدم مشکوک بود و فقط می‌خواست مطمئن شود که خانه ما کجاست. دیدم اتفاقا خیلی هم آدم‌باشم. من خوشحال شدم و فکر کردم آدمی است که آمده کمکی می‌خواهد. ولی دیدم کمک بده است به بدبین بابا نشانه گرفت و مامانم روی بابا افتاد و از شکم بابا بلند شد. بابا گفت فاطی خودت را برسان. بابا حالش بد است. قدرت و کفاف فاطی الان موقع چیغزدن نیست. من بابایت را به بیمارستان می‌برم. تو به اتاق مفتح و بیمارستان خبر بده. محسن هم رفته بود از تجریش برای محافظان مرغ سوخاری بخرد. چون خانم نداشتند. مهدی و یاسر هم که کوچک بودند. یاسر که از ترسش در تاق قلبی بود. یادسارا هم که هیچ. خودتان چون بودند و ترسیده بودند. مامانم جزء مادر سعید کوه روی شکم بابا گذاشت. (با گریه) چطور مامیکی‌اش را می‌گیرد و بیرون رفت. پر همسایه که صدای گلوله را شنیده بود، مامانم را سوار ماشین کرد و بابا را به بیمارستان تجریش برد. من هم از اتاق مفتح تجریش کمتم رفتم و گفتم بابا تیر خورده. بیمارستان به بیمارستان شهدا برسانید. با بیمارستان شهدا تماس گرفتم. گفتم آقای رفسنجانی تیر خورده و دارند او را بیمارستان می‌آورند. فکر کردند سخره‌برد می‌کنم و تلفن را قطع کردند. دوباره زدن، زنگ زدم گفتم به خدا دروغ نمی‌گویم. دخترش هستم. ایشان هم واقعا آدم خوبی بود. به جزاء رزک زده بود و وقتی رفتم به بیمارستان رسید اتاق عمل را آماده کرده بودند و دکتر هم رسیده بود. بابا هم کبدش آسیب دیده و هم بریده دیافراگمش سوراخ شده بود و وقتی به بیمارستان رسید فشن‌های آخرش را می‌کشید. سریعا به اتاق عمل بردند و بابا را عمل کردند.

بیمارستان شهدای تجریش همان بیمارستانی بود که...

همان جا فوت کردند.

پدر چه مدت در بیمارستان بودند؟

دو- سه هفته بودند. تا یک هفته که می‌گفتند خطر همچنان وجود دارد.

سرنوشت آن دو محافظتمه چه شد؟

آنها جزء گروه فرقان بوده که دستگیر شدند. البته سعید واحد غیر از بابا. آقای عراقی و پسرش را هم کشته بودند. آقای مهدیان، عراقی و پسرشان در ماشین بودند. البته خودشان گفته‌اند ما قصدمان زدن آقای مهدیان بود ولی آقای عراقی و پسرش کشته شدند.

پس یکی از سخت‌ترین روزهای زندگی‌تان بود؟

بله. سخت و وحشتناک. یک سال کنار بابا و مامانم می‌خوابیدم و نمی‌توانستم تنهایی بخوابم.

آن زمان از خیابان دولت بودید؟

خیر. آن شب با سعید بودیم. سعید من را به خانه آورد. دیر بود. ما دو ساعه بعد که عقد کرده بودیم.

ساعت آن قدر بدترین را دوست داشتید. چطور با مرگشان موافق شدید؟ چه کسی به شما اطلاع داد که ایشان فوت کردند؟

آن روز خیلی روز سختی بود. صبح دانشگاه بودم و دو- سه بار با بابا تلفنی صحبت کردم. خیلی با حوصله بود. یک دفعه زنگ زد. فکر می‌کنم ساعت ۱۰ بود. برایش اتفاقی می‌افتد. چون خیلی شنیده بود که گفته بودند می‌خواهند بلایی سرشان بیاورند.

به خودشان نگفتید؟

بله. دو ماه قبل به من گفته بودند. به خودشان هم قبلا گفته بودند.

همان دو نفری که از بچه‌های جبهه و جنگ بودند؟

بله. با به من رزک زد که می‌خواهم به استخر بروم. بابا هیچ‌وقت بکشنیه‌ها به من زنگ نمی‌زد که به استخر برو. پنجشنبه‌ها چون من و مامان می‌رفتیم. همیشه با هم قرار می‌گذاشتیم. تمامی گرفت که تو مامانت را به استخر ببر. گفتم مامان که امروز میهمان است -منزل دخترخانم میهمان بود- گفتم به شما خبر می‌دهم. زنگ زدم به مامان که گفت من میهمانی هستم و نمی‌آیم. به بابا زنگ زدم گفتم مامان نمی‌آید. گفت چون خودت بیا. هیچ‌وقت این‌طوری نمی‌گفت. گفتم بابا من دندان‌پزشکی دارم اگر واجب است بیایم. گفت نه بعد بیا. بعدا زظهر هم که شد خیلی حالم خوب نبود. اتفاقا خانه دخترخانم میهمان بودم که آنجا هم نرفتم. به دندان‌پزشکی رفتم و زیر دستگاه که بودم رانندام مدام می‌آمد می‌گفت اگا محسن کارتان دارد. من هم گمی با راننده تند شدم و گفتم به محسن بگویید نمی‌توانم خرک بزنم. گفتم که تمام بشود حرف می‌زنم. وقتی در ماشین نشستم، تلفنم را که در ماشین مانده بود برداشتم. زنگش قطع نمی‌شد. شاید صدتا تماس باسخ‌داده داشتم. گفتم آقای ارسنجون چیزی شده این همه به من زنگ می‌زنند؟ راننده گریه‌کنان گفت برای بابایان اتفاقی افتاده. گفتم چه شده؟ گفت حالش بد و در بیمارستان است. گفتم کاز بده بروبم. به محسن زنگ زدم و محسن نگفت که بابا فوت کرده. گفت فاطی خودت را برسان. بابا حالش بد است. تمام مدت در راه که می‌رفتم. از خیابان دربند پایین آمدیم و دیده وای جمعیتی جمع شده کسب که بطرفه رفتم را برای من باز کردند. من برعکس خیابان تجریش را رفتم به بیمارستان رسیدم. دیدم دکتر زالی آنجاست. گفتم آقای دکتر بابایم چطور است؟ گفت تمام کرده. رفتم دیدم بابایم روی تخت خوابیده بود. یک‌کمی بغلش کردم. نمی‌توانستم باور کنم. شب قبل پیشش بودم. آن‌قدر حالش خوب بود. روز جمعه دختر بابایم عقد کرده بود و مزنشان بودیم.

خانم هاشمی، درمصاحبه‌ای که از شما خواندام، نقل قول شده که دو نفر از فرماندهان جنگ دو ماه قبل به شخص شما گفته بودند که می‌خواهند پدر را بکشند.

بله.

چرا واکنشی نشان ندادید؟

به بابا گفتم، ولی بابا گفت به کسی نگو.

اصل موضوع چه بود؟

دو نفر به دفتر من در دانشگاه آمدند. دو کلاس داشتم و بین دو کلاسم بیرون آمدم تا کارهای کلاس بعدی را انجام بدهم. دیدم دو نفر آقا در دفترم من نشسته‌اند.

آنها را می‌شناختید؟

اصلا. گفتند ما با شما کار داریم. آدم کمی هم می‌ترسد وقتی یک غریبه بیاید بگوید با شما کار دارم.

حدودا چندساله بودند؟

۵۰-۶۰ساله بودند. خیلی مسن نبودند. موهای جوگندمی داشتند. گفتند آقایان من کلاس دارم، با شما قراری نداشتند. بله ولی فقط یک دقیقه وقت شما را می‌گیریم. حرف‌هایمان را می‌زنیم و می‌رویم. خیلی هم دلشان نمی‌خواست کسی در آنجا باشد. به راننده‌ام گفتم سایت بیرون بروید. گفتند می‌خواهیم با خودتان خصوصی صحبت کنیم. شروع کردند از بابای و ۵ وکیلی ۴ صحبت کردند. گفتم من کلاس دارم این حرف‌ها به من چه مربوط است؟ گفتند می‌خواهیم اینها را به شما بگوییم که به بدزنان می‌گویید بدانید ما آدم‌های الکی نیستیم. با بدزنان در جبهه بودیم و همه اینها را از نزدیک دیده‌ایم. حرف‌هایشان که تمام شد، گفتند خب حالا چه؟ گفتند می‌خواهید بر شما را تورز کنند. طوری هم تورز می‌کنند که فکر کنید به مرگ طبیعی فوت کرده. گفتم چرا؟ گفتند چون- من خدیدم و فکر کردم جدی نمی‌گویند. گفتند آمدیم به شما بگوییم که مواظبت کنید. من به خانه که رفتم، با گریه برای بابا تعریف کردم. بابا می‌گفت تو چرا این‌قدر غصه می‌خوری. آن زمان سرتیم محافظان بابا عوض شده بود که سرتیم خوبی نبود و خیلی از مسائل را رعایت نمی‌کرد. گاهی به بابا می‌گفتم اینجا همه‌چیز ول است و اصلا کارها را درست نمان نمی‌کنند. چون چند اتفاق افتاده بود. به من می‌گفت سعید را گرفتند که ببرند و راننده بدرم که با ما بود، سعید را از ماشین درآورد و ما به مجلس رفتیم. بابا گفت چرا به اینجا آمدید؟ گفتیم جنین اتفاقی افتاده. گفت سریع به بهشت زهرا بروید، نمی‌شود که شما نباشید و آقای لاهوتی را دفن کنید. زمانی که رسیدیم حرحال دفن آقای لاهوتی بودند. ولی اصل ماجرا با صحبت آقای دکتر شیخ‌الاسلام برای ما ثابت شد.

با توجه به اینکه همیشه در کنار مادر و پدر بودید. زمانی که گروه فرقان می‌خواستند پدر را بکشند چه اتفاقی افتاد؟

آن روز، جمعه بود. من با سعید بیرون بودم. بابا، مامان، مهدی و یاسر هم بیرون رفته بودند. محسن هم اتکار جای دیگری رفته بود. دقیق نمی‌دانم. ساعت ۸:۳۰ به خانه رسیدم. همان موقع بابا به خانه رسیدند. رفتم وضو بگیرم که نماز بخوانم. بابا نشسته بود که اخبار ساعت ۹ را گوش بدهد که همان موقع زنگ خانه را زدند. مامانم پرسید چه کسی است و نگهبانان، دو نفر بادسار جوان بودند. گفتند یک آقایی است که برای آقای هاشمی نامه آورده. بابا گفت خب نامه را بگیرید بیاورید داخل. دوباره گفتند: می‌گویند خودم باید نامه را بدهم. مامانم گفت: بابا مردم را دم در معطل نکن، با یکو بگیرند بیاورند یا داخل بشوند. بابا گفت بگویید بیایند داخل. من در حال خانه نماز می‌خواندم. یک آقای هم طرف دیگر و اتاق بذیرایی هم پشت سر من بود.

آن زمان در خیابان دولت بودید؟

خیر در دژاشیب بودیم. بابا از جلوی من که درحال نماز خواندن بودم، رد شد و به اتاق رفت. نماز اول را خواندم. وسط نماز دوم شنید سروصدا از اتاق می‌آید و یکی می‌گوید کمک، کمک. نماز را شکستم و به اتاق رفتم. دیدم از صورت پدرم خون می‌آید. (با گریه) قداقه تفک را به صورت بابا زده بود. بابا می‌گفت واردِ اتاق که شد، دیدم آدم پرامتری است. کفش‌هایش را هم درنیاورده و دم در نشسته. بابا می‌گوید شما بفرمایید آن طرف اتاق. من مدرسه‌رفتن سارا به و همین دیلی شما که بابای می‌گوید نماز را بدهید. آن تاق رفته کلنش را بیرون می‌کشد. با یکسری از کاغذهایی که در اطراف رختخواب، بابا مثل دستش را می‌گیرد و کلاژیز می‌شود. همین‌طور توی صورت بابا می‌زند بابا نمی‌دانم چرا بابا رفتار را در نظر می‌گیرد و اتاق می‌رود و روی زمین می‌افتد و دومی وارد می‌شود. اتاق بذیرایی ما دو در داشت. من هم دشتم موهای آن دو را می‌کشیدم که از بر جدایی کنم که نمی‌توانستم. مامانم از در دیگر و